



«سیاوش اوستا»

شود مردمی کیش و آتین ما نکیرد خرد خرده پردین ما بیاریم آن آب رفته بجوی مگر زان بیایم باز آبروی

فردوسی به همراه یک گروه هفت نفره از مهربان یارانش از توس خارج شد بخشی از شاهنامه را که تا به آن روز سروده بود، به همراه سروده های دقیقی جان باخته و کل تاریخ شاهان ایران به زبان اوستائی را بار سواران خویش نموده و با خواندن سروده های حماسی خویش و زمزمه آن توسط یاران همراش به سوی شاه غزنه روان شدند. در نیشابور برای استراحت توقف کرده و به خانه شیخ شهاب الدین خراسانی وارد شدند، خانه شیخ پراز سر و صدای جوانانی بود که برای درس و بحث در محضر او حاضر شده بودند، شهاب الدین پیروز پارسی را در آغوش کشیده و از دیدارش خوشحال و خرسند شد، شاگردان را به خانه های خود روان کرده و هفت یار همراهه فردوسی در «بیرونی» خانه شیخ نشستند اما شیخ و فردوسی به «اندرونی» رفته و با هم به سخن گفتن پرداختند. شهاب الدین دو شمع را بر آفر وخته و به همراه فردوسی نیایش خویش را به جای آوردند، شهاب الدین خطی نوشته و به فردوسی داد:

اینک تو زبان و شمشیر علم و دانش تمدن هزاران ساله اوستا را به بارگاه شاهی می بری که براساس تلاش های مهربان یاران سردار ما، از ما شده است و پذیرفته است که از او ساله یزد کرد است، درگیری های محمود شاهه تورانیان موجب خواهد شد تار و حیه میهنی و مردمی مردم شرق کشور و خراسان تحریک شده و بیگانگان را از سرزمین اهورائی ما بیرون کنند این «بیرونی و اندرونی» خانه من بسان باغ فردوس شما در توس بهترین نشان و نمونه ای است که برای حفظ جان خویش! در «بیرونی» باید با تفکر عوام و توده های مسلمان باشیم اما در «اندرون» می بایست اوستائی بنیدیشیم، اوستائی سخن بگوئیم و کرداری اوستائی داشته باشیم.

فردوسی با تکان دادن سر گفته های شهاب را تأیید کرده و از او اجازه خواست تا هفت یار مهربانش به اندرون بیایند و آنگاه که همه در «اندرونی» شهاب جمع شده بودند و سخن به خرد و خرد ورزی رسیده بود آری آن که از همه یاران فردوسی جواتر بود که پایانشست از جای برخاسته و با صدائی خوش و زیبا و به همراه چنگ و سنتور و رباب دیگر یارانش چنین خواند:

خرد افسر شهر یاران بود
خرد زیور نامداران بود
خرد زنده جاودانی شناس
خرد مایه زندگانی شناس
خرد رهنمای و خرد دلگشای
خرد دوست گیرد بهر دوسرای
کسی کو خرد ارنا راز پیش
دلش گردد از کرده خویش ریش
همیشه خرد را تو دستور دار
بدو جانت از نامزد اوردار

جمله یاران برای هنرمندان کف زدند و شهاب جام های یاران را از شراب نیشابور پر کرده و خطاب به فردوسی گفت: یاران نوشید که در غزنه، شاه هم از ترس ققیه شهر ملامحمد حسن میمندی جرئت نوشیدن شراب را یاد دیگران ندارد.

صبح روز بعد فردوسی و یاران سوار اسب های خود شدند و شهاب الدین به همراه جمعی از یاران و فرزندان و همشهریان تا دروازه نیشابور فردوسی را بدرقه کردند. شهاب الدین برای واپسین بار پیروز پارسی را در آغوش کشیده و به او گفت خوب بتازید و شتاب کنید تا برای جشن مهرگان به دربار شاه برسید و در برابر دیگر شعرائی که به نبرد سخن خواهند آمد تو باید از همه سر باشی.

فردوسی گفت: هر چه خدا بخواهد. شهاب الدین: خدا خواهد خواست، اگر تو بخواهی و تلاش کنی. صدای سم سواران چکامه سرای خراسان گرد و غبار زیادی را پشت سر خود رها می کرد و شهاب یارانش به خانه بازی می گشتند...

شهاب به هنگام ورود به خانه اش در گوش فرزند بزرگش به آهستگی گفت: آرزو کنیم که پس از سیصد سال، فردوسی بتواند «اندرونی» و «بیرونی» ما را یکی کند و ما از این تقیه و پنهان کاری دراز آزاد شویم.

فردوسی وارد غزنه می شود و سراغ یاران را می گیرد، در مهمانسرای میدان شهر اسب ها را بسته و سفارش غلامی دهنده نوزاد خوردن مرغ های کبابی غزنه فارغ نشده اند که صدای سم سوارانی به گوش می رسد و گرد و غباری میدان شهر را می گیرد. فردوسی می گوید بدون شک این ایا است.

ایاز به فردوسی نزدیک می شود و یکدیگر را در آغوش می گیرند.

ایاز: پیروز خراسانی، تو و یارانت حتی فرصت آن را ندارید که تنی به آب بزنید و گرد و غبارتان را از لباستان بزدانید، بشنابید به دربار برویم که شعرا جمعند و جشن برقرار.

فردوسی: جشن! جشن مهرگان که پس فردا خواهد

«سرگذشت فردوسی»

بود. ایاز: کجائی فردوسی، در شهر غزنه هستی، نه در دربار دیلمیان و نه در خراسان.

سخن از مهرگان گفتن دشوار است، امروز جشن عید قربان است.

فردوسی: و روز عزای گوسفندان.

ایاز با خنده و نشان دادن سفره ای که فردوسی و یارانش بر آن نشسته بودند، می گوید:

پس از عشق به گوسفندان است که مرغ کبابی می خورید. حیوان حیوان است، چه گوسفند و چه مرغ. همه با خنده سوار اسب های خود می شوند و به سوی دربار روان. در تالار بزرگ همه جمعند اما سه شاعر توانسته اند زمام سخن را به دست بگیرند و بقیه، مستمعین آنها شده اند، ایاز با فردوسی وارد می شود و با فریاد او به جمع می شناساند:

فردوسی، حکیم ابوالقاسم فردوسی، جنگنده دلیر در میدان نبرد.

سخنور توانادر سخنوری و چکامه سرای زبان شناس بزرگ دوران ما که عربی، پهلوی اوستائی پارسی را به خوبی می داند.

عسجدی با لبخند به لب به فردوسی نزدیک می شود.

این همه ستایش از این دهقان غبار گرفته.

این دهقان و یارانش فراموش کرده اند که به دربار شاه آمده اند. نه حمامی، نه لباس منظمی، گونی برای شخم زدن به مزرعه ای آمده اند.

ایاز: باهم به سخن بنشینید، آنچنان شخمی خواهد زد زمین سخن و سخنوری و چکامه را و آنچنان خواهد سرود که جمله شما سرودن از یاد خواهید برد.

عسجدی به فرخی و عنصری نزدیک می شود و با آنها درگوشی می کند و پس از آن با فریاد می گوید:

ما هر یک نبردی با دیگر شعرائ شاه داشته ایم و اینک از ۷ تن برگزیده ما ۳ تن مانده ایم. شاه به من و فرخی و عنصری و زینی و چنگرزن و خرمنی و ترمذی هر یک قصه ای از شاهان کهن را داد تا بسراییم و سرودیم. ماسه را شاه پسندید و از میانمان یکی را امروز بر خواهد گزید. اما اینک که ایاز شعری باری راوهم مسلکی را از شعوبیه به بارگاه شاه آورده است تا با مادر شکار شاه بنشیند، خود ما این گزینش را پیش از آمدن شاه انجام می دهیم...

ایاز سخن عسجدی راقطع کرده و می گوید: چه آسان ما را می خواهی به تیغ فقیه شهر بسپاری، شعوبی و شعوبیه چیست؟ ما ایرانی و فدائی شاهیم و پس

عصری به میان می آید: از جنگ های لفظی بگذریم، ما هر یک مصراع می گوئیم و در پایان فردوسی مصراع پایانی را بگوید سروده هر کس بر قله نشست در خدمت شاه خواهد بود برای سرودن شاهنامه.

این سه شاعر با درگوشی توافق کرده بودند که هر یک مصراعی بگویند تا جایی برای چهارمی (یعنی فردوسی) نتاشد.

عصری گفت: چون عارض تو ماه نباشد روشن فرخی گفت: مانند رخت گل نبود در گلشن عسجدی گفت: مژگان همی گذر کند از جوشن این سه شاعر گمان کردند که پیام پایان یافته و جانی برای مصراع فردوسی نیست، بناگاه فردوسی به آوازی بلند چنین گفت:

مانندستان گویو در جنگ پشن. همه به یکدیگر نگاه می کردند و از گویو و جنگ پشن می پرسیدند و فردوسی جنگ گویو با پشن را شرح داده و آنگاه همه مبهوت علم و دانش پیروز پارسی شدند.

باتو ماهک که در آستانه درب بالای سالن ایستاده بود و پاسخور جشن های شاه غزنی بود از مطربان خواست تا بنوازند و دختران برقصند و کل به پای شاه بریزند که وارد تالار می شد.

شاه وارد شده و بر تخت خود نشسته و پس از دقایقی خطاب به چهار شاعر گفت:

شنیده ام که دهقانی از خراسان آمده است و با گویو و پشن سخنوری را از برترین شعرای دربار ما بروده است؟

عصری و فرخی و عسجدی بیچ پیچ کنان به هم گفتند

از قرار معلوم ماهک و ایاز از ما پیشی گرفته و دل شاه را به این دهقان شاد کرده اند.

شاه خطاب به عصری که ملوک الشعرائی دربارش بود گفت: شاه شعرائی ما چه می گوید؟

عصری گفت: پادشاه، سرودن افسانه شاهان ایران را در نظر داشتید و به دنبال کسی که بتواند بهترین را بسراید، اینک خداوند بزرگ از شهر توس ارمغانی به دربار شما فرستاده است که از همه ما توانمندتر است.

پادشاه: پس این جریان شعوبی بودن او چیست. عصری: قربان در غیاب شما، ما شعرا با هم شوخی می کردیم، فردوسی دهقانی است ساده اما پراز دانش، گمان نمی کنم با شعوبیه و قرامطه رابطه ای داشته باشد.

شاه خطاب به فردوسی: چگونه این همه راه را پیموندی و به چه امیدوی خود را به ما رساندی؟

فردوسی خطاب به شاه: به امید درهم و دینار.

پیوستم این نامه باستان پسندیده از دفتر باستان که تا روز پیری مرا بر دهد بزرگی و دینار و افسر دهد

ندیدم جهاندار بخشنده ای بگاہ کیان بر در خشنده ای همم این سخن بر دل آسان نبود جز از خامشی هیچ درمان نبود سخن رانگه داشتیم سال بیست بدان تا سزاوار این گنج کیست؟ چو دانستم اما زمان سخن کنون نو شود روز کار کهن براندیشه شهر یار زمین بختم شبی دل پراز آفرین چنان دید روشن روانم بخواب که رخشنده شعمی بر آمد ز آب همه روی گیتی شب لاچورد از آن شمع گشتی چو یاقوت زرد چو آن چهره خسروی دیدمی از آن نامداران پیر رسیدمی یکی گفت این شاه روم است و هند ز قنوج تا پیش دریای سند به ایران و توران ورا بنده اند بر اوی و به فرمان او زنده اند جهاندار محمود شاه بزرگ به آتشخور آرد همی میش و گرگ ز کشمیر تا پیش دریای چین برو شهر یاران کنند آفرین فردوسی مکشی کرد تانفسی تازه کند، شاه کف زدن برای او را آغاز کرد و در پی او همه با فریاد و کف زدن فردوسی راستو دند.

باتو ماهک ماهر وی دربار شاه به فردوسی نزدیک شده و دستش را گرفته و در کنار شاه نشاند. در همین لحظه چشم های فقها و شعرا به حسادت بر فردوسی خیره شد و خود او در دل این راز مزه کرد و فردای خویش را در نگاه آنان دید که از حسادت اینها بدگونی ها شروع خواهد شد و روزگار من تبه خواهد شد. شاه خطاب به فردوسی:

ای زنده پوش دهقان خراسانی، برای هر بیتی که از تاریخ شاهان کهن بسرایی سکه ای طلا خواهی داشت، هم اینک هزار سکه برای آنچه خواندی.

فردوسی ضمن سپاس از شاه رخصت خواست تا پیامی را از شیخ بزرگ نیشابور به او بدهد.

شاهها این سندی است با ارزش و بسیار مهم، شهاب الدین خراسانی شجره نامه شما را که به یزدگر بزرگ می رسد به من داده است تا پیشکش شما کنم.

شاه! خطاب به شیخ حسن میمندی فقیه دربار: این همان شهاب الدینی است که گزارش رسیده است رافضی و قرقطی است.

پیش از آن که فقیه دربار پاسخی بگوید، فردوسی جواب شاه را می دهد:

پادشاه، شیخ حسن میمندی در غزنه است و من از توس و نیشابور می آیم و از کودکی او را می شناسم، عاشق و مطیع شاه است و هیچ یک از این اتهامات به او نمی چسبد.

شاه: قرقطی ها و رافضی ها با دیلمی ها همدستانان شده و همواره برای ما مشکل ساز هستند، آنگاه که از ترکان تورانی فارغ شویم به آنها خواهیم پرداخت.

تو می توانی بزرگترین کمک را به ما بکنی، با سرودن تاریخ کهن و سلحشوری های عنصر ایرانی ما می توانیم سپاهی بزرگ جان بر کف فراهم آوریم و شوکت گذشته را زنده کنیم. فردوسی که از سخنان مهن دوستانه محمود شاه شادمان شده است در پاسخ شاه چنین می سراید:

بر آن شهر یار آفرین خواننده ام نبودم درم جان بر افشاند ام به ایران همه خوبی از داد اوست جهان شادمان از دل شاد اوست بتن زنده پیل و به جان جبرئیل به کف ابر بهمن بدل رود نیل جهان بی سر و تاج خسرو مباد همیشه به ماناد جاوید و شاد پادشاه از جای بر می خیزد و صورت پر غبار فردوسی را می بوسد و درگوشش می گوید:

آرام، آرام، بسیار تندم تا مگر. کنم دانی بادقیقی چه کردند. همین ابلهان دین دار جاهل تازی جو، اینک تو در جان من جبرئیل می یابی؟ می خواهی که این ققیهان ابله نامه فتوای قتل را صادر کنند.

فردوسی به آرامی در گوش شاه پاسخ می دهد که فقط ماهک که در کنار او ایستاده است می شنود:

پادشاه، پشت من به کوه است، شاه با من است. پس مرا چه باک از ققیهان تازی اندیش.

اینبار ماهک فردوسی را به سوی خویش می کشد و گوئی می خواهد او را در آغوش بگیرد اما لب در گوش او می گذارد و می گوید:

این ققیهان قادرند که فتوای قتل شاه را نیز صادر کنند و از طریق بندگان جاهل تازی جو به قتل برسانند. تمامی این سربازان و نوکران و جا کران، شاه را در پناه الله و فقها رانامندگان او می دانند و دقیقاً به همین خاطر است که شاه می خواهد تاریخ گذشته را با اشعر و سرود وارد دل و دماغ و اندیشه این مردم کند تا از جهل و تعصب ۴۰۰ ساله بیرون آید.

فردوسی که از عطر و روی ماهک مد هوش شده و چشمانش را نیز آب گرفته است و مردم سرگرم شنیدن گروه موسیقی دربار هستند برای شاه و ماهک به آرامی می خواند:

همان زشت شد خوب و شد خوب زشت - شده راه دوزخ پدید از بهشت

بقیه در صفحه روبرو

دکتر قاسمی در مصاحبه با بخش فارسی رادیوی بی بی سی به مناسبت سفر موفق الربیعی مشاور امنیت ملی عراق به ایران:

ادعای رئیس جمهور رژیم فقهائی مبنی بر این که جمهوری اسلامی ایران از استقرار امنیت و ثبات و پیشرفت در عراق حمایت می کند یک شعار تبلیغاتی بیش نیست.

جمهوری اسلامی وجود یک نظام مردم سالار و با ثبات را در عراق بر نمی تابد

در سال ۱۹۷۵ به دنبال توافق الجزیره و امضای عهدنامه مرزی و حسن همجواری چند موافقتنامه و پروتکل با دولت عراق امضاء کردیم که همه اعتبار بین المللی دارند و نیازی به امضای موافقتنامه های جدید با عناوین مشابه نیست.

سکوت رژیم ایران و نادیده گرفتن توافق های الجزیره خطائی بزرگ و نابخشودنی است.

معلوم نیست احمدی نژاد چه تجربیات گرانبھائی رامی خواهد در اختیار دولت عراق قرار دهد؟!!



موفق الربیعی مشاور امنیت ملی عراق هفته گذشته در رأس هیأتی مرکب از عبدالکریم العزنی وزیر امنیت و حسین علی کمال احمد معاون امور امنیتی وزیر کشور عراق به ایران سفر نمود و درباره مسائل امنیتی با مقامات ایرانی ملاقات و تبادل نظر کرد و یک موافقتنامه همکاری های امنیتی امضاء کردند. به این مناسبت جمشیدبزرگ خبر نگار بخش فارسی رادیوی بی بی سی در یک گفتگوی تلفنی با دکتر رضا قاسمی رئیس اسبق اداره اول سیاسی وزارت خارجه (مسئول کشورهای عربی خلیج فارس و جزیره العرب) و سفیر پیشین ایران در کویت نظر وی را درباره علل و جهاتی که این سفر را ایجاب کرده و سبب تأکید طرفین بر مسائل امنیتی جویاشد.

دکتر قاسمی اظهار داشت:

۱۹۷۵ عهدنامه مرزی و حسن همجواری و پروتکل مربوط به علامت گذاری مجدد مرز زمینی - پروتکل مربوط به تعیین حدود مرز رودخانه ای و پروتکل مربوط به امنیت مرزی در بغداد امضاء شد و متعاقب آن در دسامبر ۱۹۷۵ پنج پروتکل تکمیلی نیز درباره حدود وظایف کلاتران مرزی، تعلیف احشام، استفاده از آب رودخانه های مرزی، مقررات مربوط به کشتیرانی در شط العرب، مقررات مربوط به تنظیم مسافرت اتباع ایران و عراق برای زیارت اماکن مقدسه امضاء شد و این اسناد به تصویب مجالس قانونگزاری دو کشور رسید و در تهران مبادله و لازم الاجرا شد و طبق ماده ۱۰۲ منشور ملل متحد کلیه اسناد امضاء شده بین طرفین در دبیرخانه سازمان ملل به ثبت رسیده و قطعیت بین المللی یافته است. ولی بنده هرگز نشنیدم که نظام جمهوری اسلامی در این ۲۷ سال به وجود این اسناد لازم الاجرای قانونی و بین المللی اشاره کند و به آنها استناد جوید، که به اعتقاد من اگر نگوئیم خیانت، گناهی نابخشودنی است. برای تنظیم و امضای آن اسناد هیات های نمایندگی دو طرف زحمت بسیار کشیدند و تمام جوانب مسائل فیمابین سنجیده شده است و در واقع این توافق ها به خصوص آنچه مربوط به مرز های زمینی و آبی است یکی از موفقیت های درخشان رژیم گذشته در عرصه دیپلماتیک است ولی رژیم جمهوری اسلامی که تمام دستاوردهای نظام پیشین را نادیده می گیرد در این مورد هم سکوت می کند... در حالی که واقعا با وجود آن عهدنامه ها و توافقات دیگر نیازی به امضای موافقتنامه های جدید و مشابه نیست...

سخن آخرین که رژیم ایران خیلی میل دارد که مدیل نظام ایران در عراق پیاده شود. آنها هم ولایت فقیه و ولی فقیه ای داشته باشند، شورای نگهبانی داشته باشند، شورای تشخیص مصلحتی داشته باشند و سر نوشت مردم دست روحانیون شیعه باشد ولی عراقی ها طالب چنین نظامی نیستند و تجربه خوبی هم از شیوه حکومتی ایران ندارند و همین هاست که مایه اختلاف است و امنیت عراق را در آستانه تحولات آینده و سرنوشت ساز آن کشور مورد تهدید قرار می دهد.

مطلب دیگر این که بنده نفهمیدم رئیس جمهور نظام اسلامی چه تجربیاتی را می خواهد در اختیار عراق قرار دهد و کدام تجربه رژیم جمهوری اسلامی در این ۲۷ سال می تواند برای عراق کار ساز بوده و جاذبه داشته باشد؟

این را باید خود آقای احمدی نژاد که گفته است دولت او تمام تجربیات خود را تصدیق کرده است و عراق در مورد کلیه مسائل مورد اختلاف مذاکره و توافق کردند. در ژوئن

بعد از سقوط صدام حسین، اشغال عراق توسط نیروهای متحد غربی، بهانه جدیدی به بنیاد گرایان اسلامی داد که توسط عوامل برخوردار از حمایت مادی و معنوی خود در عراق دست به تبلیغات و تحریکات دامنه داری بزنند که منافی امنیت عراق بود تا جائی که امروز جنگ شیعه و سنی در آن سرزمین آشفته بالا گرفته و اتحاد و یکپارچگی ملت عراق را در راستای ایجاد یک نظام مردم سالار به مخاطره افکنده است.

به همین جهت است که عراقی ها در هر فرصتی که با مقامات جمهوری اسلامی روبرو می شوند صحبت از «همکاری های امنیتی» می کنند در واقع عدم اعتماد به رژیم ایران خمیر مایه اصلی اینگونه گفتگو هاست من فکر می کنم که مقامات امنیتی عراق برای این مقصود به ایران رفته اند که بگویند «محض رضای خدا دست از سر ما بردارید و بگذارید ما مسیرمان را چنانکه دلخواه خودمان است طی کنیم...» و اما مسأله اساسی این است که پس از توافق الجزیره در ماه مارس ۱۹۷۵ بین اعلیحضرت فقیه و صدام حسین، هیأت های نمایندگی ایران و عراق در مورد کلیه مسائل مورد اختلاف مذاکره و توافق کردند. در ژوئن